



Analysis of categorial intuition in Husserl's Logical Investigations

Seyyed Mohammad Taqi Shakeri 

Department of Islamic Philosophy, Faculty of Religions and Islamic Studies, International University of Islamic denominations, Tehran, Iran. E-mail: shakeri@mazaheb.ac.ir

Article Info

ABSTRACT

Article type:
research article
(P 147-165)

Article history:

Received:
7 October 2022

Received in revised form:
5 November 2022

Accepted:
29 November 2022

Published online:
20 September 2023

Phenomenologists enumerate the four main topics of Husserl's phenomenology and discuss them in detail: phenomenology, categorial intuition, the meaning of the a priori, the phenomenological principle. The importance of categorial intuition shows itself in the link between phenomenology and ontology. The first aspect in the importance of categorial intuition is related to the interpretation of truth in phenomenology. The interpretation of truth in this point of view is close to the view of the Greeks, who attached real value even to simple perception. Another aspect of the importance of discussing categorial intuition is to emphasize that when expressing sensory perception and passing judgment, there are things that cannot be perceived; for example, in the sentence "This table is blue", we see neither "this" nor "is". The third aspect of the importance of categorial intuitions is that these intuitions constitute the new perceived objectivity; That is, they make simple objects more original. The perceived objectivity that manifests itself in such a categorial intuition is itself a mode of being objective; so, with the discovery of categorial intuition, the concept of objectivity expanded and with the phenomenological research, the way of research that the former ontology was looking for is obtained. There is no ontology parallel to phenomenology; rather, ontology is not a science except phenomenology. In Husserl's opinion, any action that fills the presentation and confirms itself is called "perception"; and every fulfilling act is called "intuition"; and "object" refers to any kind of intentional correlate. Husserl discusses "categorial intuition" in the sixth investigation of *Logical Investigations*. In categorial intuition, we are dealing with sensory perceptions with the surplus, which is added to a predicative assertion at the stage of transferring sensory perception. The problem of the present article is to explain the position of categorial intuition and its relationship with perception from Husserl's point of view in his *Logical Investigations*. The necessity and importance of this issue is such that it can be considered as the foundation of phenomenology and any future knowledge theory, and even Heidegger considered it one of the four main issues of Husserl's phenomenology. The discussion begins with an explanation of the difference between "perception", "intuition", "object" and "fulfillment". Then, using the analytical-descriptive method, the relationship of categorial intuition with the categorial elements of thinking, the contrast between simple and categorial acts, the stages of acts in synthetic categorial intuition, the important role of sensation in categorial intuition, and eidetic intuition will be investigated next to synthetic categorial intuition. One of the achievements of this article is the exposition of the three stages of synthetic categorial intuitions: simple perception of the whole, subdividing perceptions, and categorial synthetic intention. The innovation of this article is that, according to Husserl, we have intellectual and categorial intuition just as we have intuition of sensory objects.

Keywords:

Categorial intuition, sensory intuition, founding acts, simple acts, categorial acts, eidetic intuition.

Cite this article: Shakeri, Seyyed Mohammad Taqi 2023), "Analysis of categorial intuition in Husserl's Logical Investigations", *FALSAFEH*, Vol: 21, Issue:1, Ser. N: 40, 147-165, <https://doi.org/10.22059/jop.2022.349213.1006746>





فلسفه

شاپای الکترونیکی: ۹۷۴X-۲۷۱۶

<https://jop.ut.ac.ir>



واکاوی شهود مقولی در پژوهش‌های منطقی هوسرل

سید محمدتقی شاکری

گروه فلسفه اسلامی، دانشکده ادیان و معارف اسلامی، دانشگاه بین‌المللی مذاهب اسلامی، تهران، ایران. رایانامه: shakeri@mazaheb.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: پژوهشی (ص ۱۴۷-۱۶۵)</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۷/۱۵</p> <p>تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۸/۱۴</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۹/۸</p> <p>تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۶/۲۹</p>	<p>هوسرل در پژوهش ششم از پژوهش‌های منطقی، درباره «شهود مقولی» بحث کند. در شهود مقولی با اضافه‌ای فوق بر ادراکات حسی مواجه‌ایم که در مرحله انتقال ادراک حسی به گزاره‌ای، محمولی بدان افزوده می‌شود. مسئله مقاله حاضر، تبیین جایگاه شهود مقولی و نسبت آن با ادراک از نظرگاه هوسرل در پژوهش‌های منطقی اوست. ضرورت و اهمیت این مسئله آن اندازه است که می‌توان آن را شالوده و سنگ‌بنای پدیدارشناسی و هر نظریه شناخت آینده دانست و حتی هایدگر آن را یکی از چهار موضوع اصلی پدیدارشناسی هوسرل برمی‌شمرد. روند بحث با توضیح تفاوت «ادراک»، «شهود»، «ابژه» و «پژشدگی» آغاز می‌شود. سپس با استفاده از روش تحلیلی-توصیفی رابطه شهود مقولی با عناصر مقولی تفکر، تقابل افعال بسیط و مقولی، مراحل افعال در شهود مقولی تألیفی، نقش مهم احساس در شهود مقولی و در کنار شهود مقولی تألیفی، شهود ایدتیک بررسی خواهد شد. یکی از دستاوردهای این نوشتار، شرح مراحل سه‌گانه شهودهای مقولی تألیفی است: ادراک بسیط ابتدایی از کل، ادراکات تقسیم‌کننده به اجزای کوچک‌تر، و التفات تألیفی مقولی بالفعل. نوآوری این نوشتار در این است که از نظر هوسرل ما همان‌طور که از ابژه‌های حسی شهود داریم، شهود عقلی و شهود مقولی نیز داریم.</p> <p>شهود مقولی، شهود حسی، افعال بنیان‌گذار، افعال بسیط، افعال مقولی، شهود ایدتیک.</p>
کلیدواژه‌ها:	

استناد: شاکری، سید محمدتقی (۱۴۰۲)، «واکاوی شهود مقولی در پژوهش‌های منطقی هوسرل»، فلسفه، دوره ۲۱، ش ۱، پیاپی ۴۰، ۱۴۷-۱۶۵.
<https://doi.org/10.22059/jop.2022.349213.1006746>



© نویسندگان.

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

۱. مقدمه

هایدگر چهار موضوع اصلی پدیدارشناسی هوسرل را برمی‌شمرد و به تفصیل درباره آنها بحث می‌کند: حیث التفاتی، شهود مقولی، معنای امر پیشینی، اصل پدیدارشناختی. اهمیت شهود مقولی در پیوند پدیدارشناسی و وجودشناسی خود را نشان می‌دهد (پازوکی، ۱۳۹۹ الف: ۱۰۱). وجه اول در اهمیت شهود مقولی، نحوه تفسیر حقیقت در پدیدارشناسی است. حقیقت، یعنی این همان گرفتن آنچه التفات شده با آنچه مشهود شده است. این تفسیر به مفهوم حقیقت از منظر یونانیان نزدیک می‌شود که حتی برای ادراک بسیط، شأنی از حقیقت قائل بودند (Heidegger, 1985: 47). وجه دوم در اهمیت بحث از شهود مقولی، تأکید بر این است که در هنگام بیان ادراک حسی و صدور حکم، اموری دخیل هستند که به چنگ ادراک حسی در نمی‌آیند؛ مثلاً در این حکم که «این میز آبی است»، نه «این» و نه «است» را می‌بینیم. از این رو، هوسرل می‌گوید منشأ مفاهیم وضعیت امور و وجود (به معنای ربط) در تأمل و بازنگری اندیشه به احکام یا فعل پُرکنندگی احکام و گزاره‌ها نیست، بلکه در خود پرشدگی احکام قرار دارد؛ پس پایه انتزاع در جهت تحقق بخشیدن به مفاهیمی مانند «این»، «است»، «و» و امثال آن را در متعلق این افعال می‌یابیم (Ibid: 79).

هوسرل با تفسیر خود از حیث التفاتی، صورت‌های مقولی را ساخته و پرداخته سوژه نمی‌داند. آنها حتی چیزهایی نیستند که بر متعلق‌های واقعی افعال عارض شوند تا به واسطه آنها خود موجود واقعی تعدیل یابد. وجه سوم در اهمیت شهودهای مقولی، این است که این شهودها عینیت مدرک^۲ جدیدی را قوام می‌بخشند؛ یعنی اشیای بسیط را اصیل‌تر می‌نمایند. عینیت مدرکی که در چنین شهود مقولی خودنما می‌شود، خود، نحوه‌ای از عین مدرک بودن است؛ پس با کشف شهود مقولی، مفهوم عینیت وسعت بیشتری یافت و با پژوهش پدیدارشناختی، آن نحو از پژوهش حاصل می‌شود که وجودشناسی سابق به دنبالش بود. وجودشناسی‌ای که به موازات پدیدارشناسی باشد، وجود ندارد؛ بلکه وجودشناسی، علمی جز پدیدارشناسی نیست (Ibid: 98).

به نظر هوسرل هر فعل پُرکننده تصور که تصدیق‌کننده خود باشد، «ادراک» نام دارد؛ و هر فعل پُرکننده، «شهود» خوانده می‌شود؛ و «ابژه» به هرگونه متضایف التفاتی اطلاق می‌شود. در سخن معمولی، مجموعه‌ها، کثرات نامعین، کل‌ها، اعداد، محمول‌ها، وضعیت‌امور، همگی «ابژه» شمرده می‌شوند و افعالی که اینها را می‌دهند، «ادراک» محسوب می‌گردند (Husserl, 1982: 784, 785). از نظر او یک ادراک حسی نمی‌تواند گزاره‌ای حملی را پُرکند، فعل پُرکردن در بهترین حالت، بسیار محدود است. ادراک پرنده سیاه برای پُرکردن التفات حملی «پرنده سیاه پرواز می‌کند»، کافی نیست. ادراک، همواره ادراک چیزی است که از چشم‌انداز خاصی دیده می‌شود، ما تنها یک سوئه آن چیز را درک می‌کنیم. هرکسی از یک منظر تنها یک سوئه از چیزی را درک می‌کند؛ پس بر اساس ادراکی واحد از یک ابژه، گزاره‌های متفاوتی با معانی بسیارمختلفی قابل طرح‌اند. افراد مختلف سوئه‌های متفاوتی از ابژه واحد را ادراک می‌کنند؛

1. Identifizierung
2. Gegenständlichkeit

از این رو، به نظر می‌رسد معنای یک گزاره به علت تفاوت ادراک‌های شخصی دگرگون نمی‌شود و این معنا چیزی مشترک در بین تمامی افعال ادراکی است که از ابژه‌ای مشخص صورت می‌گیرد (ویلاردمایول، ۱۳۹۸: ۶۹)؛ بنابراین، به چیزی بیش از ادراک حسی مستقیم نیاز داریم؛ و همین جاست که هوسرل مفهوم شهود مقولی را معرفی می‌کند. یک التفات تهی، مانند یک گزارهٔ حملی در التفات مقولی پُر می‌شود و از این طریق التفات تهی به ابژهٔ ادراکی وصل می‌شود. آنچه حکم حملی تهی را پُر می‌کند، یک شهود مقولی است، نه شهودی حسی؛ و از معبر شهود مقولی، التفات تهی می‌تواند به ابژهٔ ادراک ارجاع پیدا کند (همان: ۷۰).

به بیان دیگر، صرف ادراک حسی وسعت تجربه‌های روزمرهٔ ما را توضیح نمی‌دهد؛ مثلاً تجربهٔ معطوف به مردمان دیگر، به خود، به وضعیت امور، به حقایق تجربی، به ارزش، به گذر زمان؛ و مهم اینکه هیچ‌یک از این تجربه‌ها را نمی‌توان ذیل نوعی ادراک حسی سراسر است طبقه‌بندی کرد؛ از طرف دیگر، هریک از این تجربه‌ها، حضورآوری^۱ و دهنده‌گی^۲ ابژه را دربردارند. پیشینهٔ این بحث که ادراک حسی گنجایش کل امور را ندارد، به اظهارنظر مشهور کانت برمی‌گردد که هوسرل هم با آن اظهارنظر موافق بود که «وجود مطلقاً ادراک‌ناپذیر است» و اینکه «وجود محمول واقعی نیست» (Kant, 1965, A: 598; B: 626 & Husserl, 1982: 780)؛ چراکه وجود، تحت ادراک حسی در نمی‌آید. هوسرل این موضع کانتی را از نو پیش می‌گیرد که اگر شناخت، در نهایت، به شهود حسی ارجاع نداشته باشد، پس هیچ اعتباری نخواهد داشت. در سرشت امور است که هر امر مقولی، در نهایت، به شهود حسی اتکا دارد و اینکه شهود مقولی بدون هیچ بنیادی از حس، بی‌معناست (Husserl, 1982: 817)؛ پس کانت و هوسرل در این مطلب همداستان‌اند که اگر شهودهای بسیط تحت شمول «التفات-معنا» قرار نگیرند، از منظر معرفت‌شناختی کورند و نیز «التفات-معناهای» بسیط که تصدیق شهودی نداشته باشند، تهی هستند. تفاوت دیدگاه کانت و هوسرل در گسترهٔ مفهوم شهود است؛ مفهومی که از نظر کانت صرفاً محدود به شهود حسی است، از دید هوسرل تا شهود عقلی یا شهود مقولی گسترش می‌یابد (ویلاردمایول، ۱۳۹۸: ۷۳). نظر هوسرل این است که هر کدام از تجربه‌ها مانند تجربهٔ دیگران، تجربهٔ خود، وضعیت امور و نظایر آن، تحلیل‌پذیر شناختی خاص خود را دارند؛ تحلیلی که به واسطهٔ آن، ابژهٔ هریک از این تجربه‌ها قوام می‌یابند و این تحلیل مربوط به شهود ذوات است که هوسرل ذیل عنوان شهود مقولی دسته‌بندی می‌کند. در ادامه با روش تحلیلی-توصیفی، تحلیل هوسرل را از شهود مقولی، در پژوهش‌های منطقی او تحت عناوین پیش رو تبیین می‌کنیم.

۲. عناصر مقولی تفکر را چه چیزی پُر می‌کند؟

هوسرل با نظریهٔ شهود مقولی خود قصد پاسخ به این پرسش را دارد. در این مثال‌ها: «کتاب روی میز قرار دارد» یا «میز سبز است» عناصری مانند کتاب، میز و رنگ سبز وجود دارد که

1. presenting
2. giving

می‌توانند به راحتی در ادراک حسی پر شوند؛ اما چه چیزی «قرارداشتن روی میز» یا «سبز بودن» کتاب را پر می‌کند؟ ظاهراً برای آن التفات‌ها^۱ که معطوف به وضعیت‌امور^۲ هستند، محال است که تنها با ادراک حسی پر شوند. در ادراک حسی، می‌توانم «سبز» را ببینم، اما نمی‌توانم به همان نحو «سبز بودن» را ببینم. می‌توان این را تعمیم داد و ادعا کرد که وجود محمول چیزی ادراک‌شدنی نیست؛ اما پر نشدن در احساس، فقط شامل وجود محمول نیست، بلکه شامل تمام صور مقولی می‌شود؛ یعنی صور «یک»، «و»، «همه»، «اگر»، «سپس»، «یا»، «کل» و مانند آن. از طرفی، نه تنها افعالی که به صورت تهی معطوف به این صور مقولی باشند، بلکه افعالی که این التفات‌ها را نیز پر می‌کنند، باید وجود داشته باشند.

فرض کنید در اتاقی با فرش آبی‌رنگ هستیم. در نگرش روزمره خود می‌دانیم که در این وضعیت تفاوت زیادی بین گزاره‌های «فرش آبی است» و «فرش قرمز است» وجود دارد؛ ولی با حضور در اتاق پیش‌گفته به صورت شهودی پُر می‌شود، ولی دومی نه. اگر چه به خوبی از این تفاوت آگاهیم، اما دقیقاً نمی‌توان مشخص کرد که این تفاوت در کجاست و بر چه اساسی استوار است. به علاوه، بدیهی است که بدون تحلیل نقش ادراک حسی، نمی‌توان این تفاوت را روشن کرد؛ به همین دلیل است که هوسرل مفهوم شهود را که معمولاً به ادراک حسی محدود است، «توسعه» می‌دهد و مفهوم شهود مقولی را مطرح می‌کند. در تحلیل وی شهود مقولی جنسی است که کثرتی از افعال التفاتی تحت آن جای گرفته‌اند (راسل، ۱۳۹۹: ۱۸۵). از نظر هوسرل افعال شهود مقولی، برخلاف افعال ادراکی که سرراست و بسیط‌اند، افعالی «چندم‌رتبه‌ای»^۳ یا «ابتنایافته»^۴ خوانده می‌شوند؛ در حالی که افعال ادراکی بسیط، ابژه خود را «یک‌باره» می‌دهند (Husserl, 1982: 788).

مراد هوسرل از شهود^۵ چیزی شبیه خیره‌شدن یا نگریستن نیست. هیچ عنصر فکری در این اصطلاح متضمن نیست. در آثار هوسرل، این اصطلاح بیانگر تقابلی است که از نظر شناختی اهمیت دارد و محتوای آن را با ارجاع به نوعی هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی ضمنی مفروض، می‌توان مشخص کرد (پیترزما، ۱۳۹۸: ۱۰۴). از نظر هوسرل ابژه‌های بسیاری را نمی‌توان با ادراک حسی معمول درک کرد. فقط با استفاده از شهود یا متفاوت دیدن می‌توان گزاره‌ای حملی را به این مضمون که چیزی دارای فلان ویژگی یا نمونه‌ای از فلان ویژگی است، موجه کرد (همان: ۱۰۵). این همان شهود مقولی است که نقشش توجیه باورهاست؛ با این فرق که این کار را برای افعال التفاتی پیچیده‌تری عهده‌دار می‌شود.

التفات به چیزهای واقعی با ادراک حسی قابل پُرسدن است؛ از این‌رو، می‌توانیم ابژه‌هایی را ابژه ایدئال بنامیم که فقط در شهود مقولی پُر می‌شوند (Husserl, 1982: 787). بدین‌سان، یک ابژه ادراک بسیط، سرراست، در یک مرحله حاضر است و بلاواسطه داده می‌شود (Ibid: 787).

1. intentions
2. state of affairs
3. multi-levelled
4. founded
5. Anschauung

788). ابژه‌های ادراکات حسی در مرحله‌ای از تقویم برای ما وجود دارند که در آن التفات می‌شوند و نیز داده می‌شوند. در مقابل، به ابژه‌های مقولی در مجموعه‌ای مرکب از افعال بنیان‌گذار^۱ می‌توان التفات کرد و نشان داد که با یک فعل جامع و فراگیر با یکدیگر ادراک می‌شوند، که خود این فعل دارای التفاتی جدید و متفاوت است. در این فعل بنیان‌گذار، ابژه‌ای نو التفات می‌شود که نمی‌تواند در افعال بنیان‌گذار التفات شود یا داده شود. ابژه‌های افعال بنیان‌گذار ابدأً وارد التفات افعال ابتدایافته نمی‌شوند (Ibid: 799). اگر شیء خود را به روشی خاص ارائه دهد، امکان آشکارگی آن میسر می‌شود؛ از این رو، ابژه مقولی از طریق التفات مقولی به وجود می‌آید و نباید آن را فقط ترتیب مفاهیم یا ایده‌ها و ابژه‌های درون‌ذهنی تلقی کرد، بلکه تبلور عقلی اموری هستند که در حین مواجه شدن با آنها تحقق می‌یابند؛ پس ابژه‌های مقولی شیوه‌های آشکارگی اشیاء هستند (ساکالوفسکی، ۱۳۸۸: ۱۸۰-۱۷۶). بدیهی است که ادراکات بسیط را می‌توان در یک زمان معین توسعه داد. ادراکات مستمر و پیوسته از یک ابژه را می‌توان در زمان تقسیم کرد و بر داده‌های حسی متفاوتی مبتنی کرد؛ اما در چنین ادراکات زمانمند و به هم پیوسته، در هر مرحله از دادگی، ابژه از قبل التفات و داده می‌شود و از این رو، هیچ فعلی از مرتبه بالاتر لازم نیست انجام شود. یک ادراک پیوسته ترکیبی از افعال جزئی در یک فعل است؛ فعلی که یک فعل بنیان‌گذار نیست. این امر در مورد تمام افعال ابژه‌ساز^۲ که در ترکیبات این همان‌ساز به یک ابژه التفات دارند، صادق است. این نوع از دادگی این‌همانی را می‌توان به عنوان کارکرد غیرموضوعی از ترکیبات همانند در نظر گرفت که اگرچه دارای ابژه یکسانی هستند، با ابژه آنها همانندی ندارند. در مقایسه با چنین افعالی، افعالی که در آن این‌همانی مورد التفات واقع می‌شود، مرتبه بالاتری دارند.

برای درک ارتباط و تفاوت‌های نزدیک بین این دو نوع همانند شدن (این همان شدن)^۳ نیاز به تحلیل دقیق تفاوت بین این همان شدن مقولی موضوعی و افعال این همان شدن غیرموضوعی بسیط است که هوسرل در پژوهش ششم مطرح می‌کند. هنگامی که به ابژه‌های التفاتی معطوف می‌شویم، شکل بسیط این همان شدن همواره وجود دارد. در هر یک از این افعال بسیط یک ابژه اولیه وجود دارد، خانه، و در کنار این افعال مجموعه‌ای از ابژه‌های ثانویه هست؛ مثلاً، پنجره‌ها، دیوارها، درها و غیره که به آنها نیز توجه می‌شود؛ اما نسبت به آن توجه اولیه، در پس‌زمینه باقی می‌ماند (Husserl, 1982: 579, 584-585). این بدان معناست که اگر من از یک جانب به پنجره نگاه می‌کنم، این خانه است که همچنان ابژه اولیه ادراک من است. شاید گفته شود معمولاً خانه را از طریق بخش‌های جزئی آن می‌بینیم؛ با وجود این، کل بخش‌های جزئی این خانه متعلق به معنای کامل التفاتی همین خانه است. بیشتر ابژه‌های التفاتی دارای ویژگی‌های مشابهی با خانه هستند؛ یعنی نه تنها در یک التفات واحد، بلکه ترکیبی از التفات اولیه صریح از کل ابژه و مجموعه‌ای از التفات‌های ثانویه ضمنی است که هوسرل آنها را التفات‌های جزئی می‌نامد. این

1. Founding acts
2. objectifying
3. Identifying

التفات‌های جزئی مثلاً در التفات‌کردن من به خانه، از پیش اعتقاد دارم که می‌توانم هریک از آنها را موضوع یک التفات صریح قرار دهم.

در روند مشاهده مستمر یک ابژه، ما به‌نحو عام واجد مجموعه‌ای از افعال، همراه با ابژه اولیه و التفات‌های جزئی هستیم؛ اما تمام التفات‌های جزئی هم‌زمان پُر نمی‌شوند. همواره یک‌جانب مقابل هست که نمی‌توانیم آن را درک کنیم، اما قصد آن را داریم. این به ما نشان می‌دهد که ادراک حسی پُر شده از هر التفات جزئی، نمی‌تواند برای این‌همان شدن یک ابژه تعیین‌کننده باشد؛ اما برای این‌همان شدن ضروری است که مجموعه کامل التفات‌های جزئی (پُر شده باشند یا نه) در انتقال سیال از یک مرحله ادراک به مرحله دیگر بر هم منطبق و همسو باشند. در این زمینه مفهوم «انطباق»^۱ (تقارن) توانایی ما را برای آگاه‌بودن تعیین می‌کند و ما همچنان همان مجموعه از التفات‌های جزئی را به یک ابژه، در انتقال سیال از چشم‌انداز حسی این ابژه به ابژه دیگر مورد التفات قرار می‌دهیم. تمام التفات‌های جزئی متعلق به ابژه اولیه، یعنی خانه (در مثال پیش‌گفته) است. اگر خانه را از روبه‌رو تماشا کنیم، نمی‌توانیم پشت آن را ببینیم؛ ولی مهم این است که عملکرد ترکیبات این‌همان‌ساز، به پُرشدگی حسی یک التفات جزئی از یک بخش خاص از ابژه بستگی ندارد. این امر فقط به تقارن التفات‌های جزئی بستگی دارد و نه به میزان پُرشدگی این التفات‌ها.

در جریان انتقال یک ادراک پیوسته به این «ترکیب انطباقی» همه التفات‌های جزئی توجه می‌شود؛ اما این‌همانی ابژه درک‌شده موضوع التفات من نیست. من همچنان در درجه اول متوجه به «این خانه در آنجا» هستیم؛ از طرفی این یک ترکیب این‌همان‌ساز است. ممکن است گفته شود که این‌همانی فقط در ترکیب این‌همان‌ساز تجربه می‌شود، اما موضوع‌سازی^۲ نمی‌شود. در پژوهش پنجم، هوسرل به ویژگی اصلی فرآیند ادراک نفسانی اشاره می‌کند که امکان تغییر آنها بر اساس محتویات این‌همان معناست. این قالب ادراک نفسانی در ترکیب انطباقی بین التفات‌های جزئی را می‌توان به روش زیر تفسیر کرد:

در ترکیب‌های غیرموضوعی این‌همان‌ساز، تنها ترکیب‌های متقارن تجربه می‌شوند؛ اما به‌مثابه نمایش (ارائه)^۳ این‌همانی ابژه درک‌شده تفسیر نمی‌شوند. در این‌همان‌سازی موضوعی، نه‌تنها ترکیبات یکسان انطباقی تجربه می‌شوند، بلکه به‌منزله اساس یک ادراک نفسانی جدید عمل می‌کنند. اکنون آنها به‌صورت نمایش این‌همانی موضوعی ابژه عمل می‌کنند (Husserl, 1982: 696).

در اینجا به برخی از مسائل کلی پدیدارشناسی شناخت و ابزارهای توصیفی و مفهومی هوسرل برای تحلیل این مسائل نگاهی اجمالی می‌اندازیم؛ اما باید به خاطر داشت که نظریه هوسرل درباره شهود مقولی به‌طور کلی دشوار و بحث‌برانگیز است.

1. coincidence
2. thematize
3. presentation

۳. افعال بسیط و مقولی

تفکیک هوسرل بین شهود بسیط و مقولی، شالوده نظریه پدیدارشناسانه شناخت است. تقابل افعال بسیط و مقولی با تحلیل فعل روشن می‌شود. شهود بسیط به شکل ادراک حسی ابژه خود را سرراست و بی‌واسطه، در یک مرحله ارائه می‌دهد (Husserl, 1982: 787) و ارائه آن بر افعال بنیان‌گذار مبتنی نیست. وقتی شهود مقولی ابتدا می‌شود، از مفهوم ابتدای متقابل استفاده نمی‌کنیم، بلکه مفهوم ابتدای یک‌جانبه را به کار می‌بریم. شهود مقولی در افعال بسیط و یک‌سویه^۱ ارجاع نمی‌دهد، بلکه همواره به افعال سطح بالاتر ارجاع می‌دهد که مبتنی بر افعال بنیان‌گذارند. ابژه‌های افعال بنیان‌گذار به نحو ترکیبی در یک رابطه مقولی درون فعل مقولی ابتنا شده جای داده می‌شوند. به این ترتیب، در افعال مقولی، ابژه‌های جدید التفات می‌شوند؛ یعنی ابژه‌های مقولی که فقط می‌توانند در چنین افعال ابتنا شده مورد التفات قرار گیرند و داده شوند (Ibid: 466, 476-478). شهودیت^۲ شهود مقولی تنها به دلیل افعالی است که از مراحل بنیان‌گذار^۳ و ابتنا شده^۴ تشکیل شده است.

می‌توان این ساختار ابتنا شده مرکب را مانند یک هرم تفسیر کرد. اگر یکی از اجزاء زیربنایی هرم مفقود شود، نمی‌توان طبقه بعدی را به طور کامل ساخت. در مواردی که شهود مقولی کمتر مرکب‌اند، افعال بنیان‌گذار ادراکات بسیط هستند. شرط شهودیت فعل مقولی این است که از هر یک از التفات‌های جزئی بنیان‌گذار عبور کرده باشد. می‌توان مسئله شهود مقولی را به این روش مطرح کرد: چه چیزی عناصر گزاره‌هایی را پر می‌کند که تنها با ادراک بسیط نمی‌توان آنها را پر کرد؟ در درجه نخست، این پرسش به عناصر گزاره‌هایی مانند «آن»، «یک»، «یکی»، «برخی»، «بسیاری»، «است»، «نیست»، «کدام»، «و»، «یا» و مشابه آن اشاره می‌کند (Ibid: 774). وقتی می‌گوییم «این یک درخت است»، شاید تصور کنیم که مراد از «این» و «درخت» می‌تواند به وسیله ادراک حسی (شهود محسوس) پر شود؛ اما در احساس به نحو خاص چه چیزی «است» یا «یک» را در این گزاره پر می‌کند؟ این عناصر هم باید به نحوی پر شوند، در غیر این صورت، التفات به صورت یک کل نمی‌تواند پر شود.

پُرشدگی^۵ عناصر مقولی گزاره‌ها (مانند «است»، «نیست»، «و» و غیره) به نحوی با ادراک بسیط مرتبط است. حتی گاهی اوقات می‌گوییم: «من می‌بینم که این یک کتاب است» و در عین حال، می‌دانیم که این کتاب همان گونه است که آن را ادراک می‌کنیم. از این لحاظ، نحوه سخن گفتن در جملاتی مانند «من می‌بینم که این یک کتاب است»، به معنای «من این کتاب را می‌بینم» نیست؛ بلکه آنچه با این شیوه تأکید می‌شود، شهودیت شهود مقولی است. شهود بسیط مانند ادراک، در افعال دیگر ابتدا نمی‌شود. شهود مقولی در افعالی ابتدا می‌شود که در آنها ما ابژه‌ها را التفات می‌کنیم؛ ابژه‌هایی که ما آنها را در شهود مقولی به یکدیگر مرتبط می‌کنیم. به این ترتیب،

1. one - rayed
2. intuitivity
3. founding
4. founded
5. fulfilment

در شهود مقولی ما ابژه‌هایی را التفات می‌کنیم که نمی‌توان آنها را در افعال بنیان‌گذار بسیط همچون قرمز بودن و یک کتاب بودن مورد التفات قرار داد (Ibid: 787). می‌توان گفت ابژه‌های مقولی در نسبت با ابژه‌های افعال بنیان‌گذار وجود دارند. همان‌طور که هوسرل می‌گوید، آنها دارای یک رابطه عینی هستند؛ مثلاً «الف بزرگ‌تر از ب است» در ادراک بسیط الف و ب پی‌ریزی می‌شود؛ اما این ابژه‌های ادراک بسیط فقط در فعل بنیادی شهود مقولی به ابژه‌های شناخت تبدیل می‌شوند که این شهود مقولی آنها را درون یک رابطه ترکیبی قرار می‌دهد. در بسیط‌ترین موارد، شهود مقولی را بدون انجام ادراکات حسی بنیان‌گذار نمی‌توان پُر کرد؛ اما شهود مقولی فقط مجموعه‌ای از ادراکات بنیان‌گذار خود نیست؛ شهود مقولی معطوف به ابژه‌ای است که متشکل از یک رابطه ترکیبی از ابژه‌های ادراک است.

صور مختلفی از شهود مقولی وجود دارد که هر کدام واجد نوع خاصی از پُرشدگی ترکیبی است. در پژوهش ششم هوسرل تنها برخی صور اساسی شهود مقولی را تحلیل می‌کند تا نشان دهد که مفهوم شهود مقولی موجه است و اینکه این قالب‌ها می‌توانند الگویی برای تحلیل سایر صور شهود مقولی باشند. هوسرل این‌همانی موضوعی ابژه‌ها (Ibid: 791)، رابطه جزء و کل، نسبت‌های بیرونی، مجموعه، شهود به‌نحو کلی را تحلیل می‌کند (Ibid: 790, 792, 798)؛ بنابراین، گزاره‌های مرکب علم پُربودگی بدهت‌آور خود را بی‌واسطه در ادراک حسی نمی‌یابند. این گزاره‌ها پُربودگی شهودی خود را در ابعاد هستی ابژکتیو به همان اندازه درهم پیچیده می‌یابند؛ ابعادی که به‌واسطه تعاقب‌های مرکب افعال مقولی شهوداً آشکار می‌شوند. یکی از وظایف اصلی پدیدارشناسی مطالعه تک‌تک همین افعال و هم‌ارتباطی میان آنهاست (راسل، ۱۳۹۹: ۱۸۶).

۴. ساختار فعل مقولی

هوسرل مراحل افعال در شهود مقولی تألیفی را تبیین می‌کند. سه مرحله یا سه گام کاملاً متمایز باید از هم تفکیک شوند؛ برای نمونه، گزاره «در آبی است» را در نظر می‌گیریم. ادراک بسیط بنیان‌گذار باید مربوط به «در» و جزء وابسته^۱ رنگ آبی باشد. در گام اول (۱)، ما ابژه را در یک نگاه بدون ساختار التفات می‌کنیم. این یک فعل بسیط است که معطوف به ابژه، همچون یک کل است؛ هوسرل آن را «ادراک عام» می‌خواند (Husserl, 1982: 793). با این حال اجزای ابژه نیز التفات شده‌اند، اما در این اولین التفات بدون ساختار کل ابژه، آنها هنوز به‌صراحت مورد التفات قرار نگرفته‌اند (Ibid: 792).

در گام دوم (۲)، ابژه به‌صراحت با برجسته‌کردن توجه ما به اجزائی که تاکنون به‌نحو ضمنی التفات شده‌اند، مورد التفات قرار می‌گیرد. هوسرل این قسم از عینیت‌یافتگی^۲ را «فعل

1. Moment

2. Objectification

تقسیم‌کننده به اجزای کوچک‌تر» می‌نامد (Ibid:792). اجزای ابژه که به‌نحو ضمنی التفات شده بودند، اکنون تبدیل به التفات‌های افعال صریح می‌شوند؛ اما این بدان معنا نیست که در این نوع جدید عینیت‌یافتگی ابژه، التفات به یک ابژه جدید وجود دارد؛ این همچنان همان «در» است که ما ادراکش می‌کنیم. افعال تقسیم‌کننده به اجزای کوچک‌تر، التفات‌های خاصی در این فعل بسیط هستند که معطوف به این «در» هستند. می‌توان گفت که در «افعال تقسیم‌کننده به اجزای کوچک‌تر» از طریق وساطت رنگ آبی التفات می‌شود. هیچ ابژه جدیدی التفات نمی‌شود، بلکه همان ابژه به‌شیوه تقسیم‌بندی به اجزای کوچک‌تر مقصود است.

در نخستین ادراک بی‌ساختار ابژه، اجزای آن نیز التفات می‌شدند؛ اما فقط به‌نحو ضمنی. در التفات تقسیم‌کننده و عینیت‌ساز، آنها به‌طور صریح مورد التفات قرار می‌گیرند و در پیش‌زمینه قرار دارند. توجه ما به محتویات حسی است که ابژه در آنها به نمایش درمی‌آید: من به رنگ و بوی گل رز و خش‌خش برگ‌ها توجه می‌کنم. در هر ادراک پیوسته توجه من از طریق عناصری که ابژه را یکی پس از دیگری حاضر می‌کند، سرگردان است. تغییر از ادراک بی‌ساختار یک ابژه به ادراک تقسیم‌کننده به اجزای کوچک‌تر ابژه، می‌تواند به‌مثابه «ادراک نفسانی مضاعف» از محتویات معنا تفسیر شود. در جایی که ما واجد ابژه همسان و حالت شهودی ادراک نفسانی هستیم، هردو افعال بسیط هستند؛ اما در التفات‌های جزئی خاص «در» را با التفات به رنگش قصد می‌کنیم، درحالی که در ادراک بی‌ساختار اولیه از همان ابژه، فقط به‌نحو ضمنی متوجه رنگ هستیم. در حالت نخست، محتویات حسی به‌عنوان بازنمودهای یک التفات جزئی ضمنی عمل می‌کنند؛ در مورد دوم همان محتویات، بازنمودهای یک التفات جزئی آشکار هستند.

در این «ترکیب انطباقی» ما آگاه هستیم که در حال التفات کردن به یک ابژه هستیم و هم اینکه این ابژه (در) نه‌تنها دارای رنگ به‌معنای عام است، بلکه این رنگ، آبی است. نکته مهم این است که هردوی این التفات‌های بنیان‌گذار به‌نحو شهودی پُر می‌شوند و بدین‌سان، این نظر را توجیه می‌کنند که ابژه مدرک، یک شیء «واقعی» است (Ibid: 239). همچنین این انطباق میان التفات آشکار به جزء وابسته رنگ آبی و التفات جزئی به آن، در ضمن التفات اولیه به ابژه رخ می‌دهد (Lohmar, 2006: 116). به این ترتیب، انتقال ترکیبی از یکی به دیگری نیز، برای توجیه کردن ادعای «واقعیت» با توجه به شهود مقولی مناسب است.

این انتقال از افعال بنیان‌گذار و ترکیب انطباقی که در این انتقال اتفاق می‌افتد، به‌نحوی کل چیزهایی را که برای شناخت نیاز داریم، ارائه می‌دهد؛ اما برای شناخت واقعی و بالفعل نیز باید یک فعل ترکیبی وجود داشته باشد که ادراک نفسانی مقولی «ترکیب انطباقی» را اعمال کند. بدیهی است که در هر وضعیتی از زندگی روزمره، ما این «ترکیبات انطباقی» را تجربه می‌کنیم و از این‌رو، هرچه برای اعمال شناخت مورد نیاز است، واجد هستیم؛ اما باوجود این، چنین عملکردی را خیلی محدود انجام می‌دهیم. وقتی در اتومبیل نشسته‌ایم، هر لحظه ممکن است حکم کنیم «این یک اتومبیل قرمز است»، «آن یک اتومبیل سبز است»؛ اگر هیچ کاربرد مناسبی در انجام

این کار نباشد، بی‌تردید آن را انجام نمی‌دهیم. کسب شناخت و دانش، فعالیت است و از این‌رو، به ساختارهای مربوط به زندگی روزمره وابسته است.

در سومین گام (۳) فرآیند شهود مقولی، ما ابژه‌های تقسیم‌کننده به اجزای کوچک‌تر را به‌صورت ترکیبی در التفات مقولی جدید مورد التفات قرار می‌دهیم. می‌توانیم بین ابژه‌های افعال بنیان‌گذار، یا بین ابژه فعل بی‌ساختار به‌مثابه یک کل و یکی از اجزای وابسته‌اش رابطه‌ای برقرار کنیم («در آبی است»). در این فعل بنیان‌گذار، عناصری که به‌نحو ترکیبی در یک نسبت مقولی به یکدیگر مرتبط شده‌اند، خصوصیتی جدید به خود می‌گیرند: فعل مقولی آنها را به‌صورت تألیفی^۱ شکل می‌دهد. در تمام شهودهای تألیفی مقولی این سه گام وجود دارد (پازوکی، ۱۳۹۹: ۱۷۷): ۱. ادراک بسیط ابتدایی از کل؛ ۲. ادراکات تقسیم‌کننده به اجزای کوچک‌تر آشکار؛ ۳. التفات ترکیبی مقولی بالفعل.

در مثال در و رنگ آن، «در» قالب مقولی یک «موضوع و حامل» را به خود می‌گیرد که حامل کیفیات است؛ درحالی‌که «آبی» به «کیفیت» این موضوع تبدیل می‌شود. این شکل‌بندی مقولی صرفاً عملکرد نوع دیگری از ادراک نفسانی بسیط از شیء مدرک نیست. این فعل مقولی التفات می‌کند که «در آبی است» و شاید حتی پرشدگی همین امر باشد. فعل مقولی مرتبه بالاتری است؛ از این‌رو، باید با توجه به نوع التفات آن، متمایز شود: افعال مقولی یا از لحاظ تألیفی به ابژه‌های افعال بنیان‌گذار بسیط معطوف هستند؛ یا به‌صورت انتزاعی به یک جزء وابسته انتزاعی ابژه ارجاع دارند که فقط به‌صورت مثال شهودی از یک چیز کلی منظور شده است^۲ (راسل، ۱۳۹۹: ۱۷۴). به این ترتیب، پرشدگی یک شهود مقولی همواره وابسته به ادراکات بنیان‌گذار و پرشدگی شهودی آنهاست؛ اما این وابستگی فراتر می‌رود: پرشدگی التفات‌های ادراکی نیز خود به محتویات هیولایی^۳ وابسته است.

اما پرشدگی مقولی تنها وابسته به خصوصیت شهودی افعال بنیان‌گذار نیست. این عمومیت‌دادن، یعنی این نظریه که خصوصیت شهودی التفات مقولی کاملاً به التفات‌های ادراکات بنیان‌گذار وابسته است، به نتایج متناقض منجر می‌شود؛ مثلاً، یکی از پیامدها این است که اصول متعارفه ریاضیات، معرفت‌بدیهی نیست؛ زیرا نتایج آن کاملاً در التفات‌های دلالی^۴ ثابت می‌شوند؛ بنابراین، ادراک معنا می‌تواند به پرشدگی التفات‌های مقولی کمک کند؛ اما بسیاری از ابژه‌های شهود مقولی وجود دارد که تنها ارتباط بسیارستی با ادراک معنا دارند؛ برای مثال، گزاره‌های ریاضیات محض و جبر که در آنها هیچ سهمی از انفعال حسی (حس‌پذیری) وجود ندارد.

یکی از مسائل مربوط به عملکرد مراحل پیشین فرآیند مقولی در شهودیت فعل مقولی است: سؤال این است که عملکرد آنها در گام سوم تا چه اندازه‌ای زنده یا حاضر است؟ از یک‌سو، این

1. Syntactically

۲. دومی «شهود ذوات» نام دارد.

3. Hyletic

4. Signitive

پرسش به شهودیت و کیفیت افعال بنیان‌گذار مربوط می‌شود؛ و از سوی دیگر، به ترکیب انطباقی نیز مربوط می‌شود. باید روشن کنیم که آیا می‌توانیم به نحوی عملکرد افعال بنیان‌گذار را در فرآیند پیچیده شناخت حفظ کنیم. بار دیگر به مثال قبلی درباره آبی توجه می‌کنیم. پس از ادراک بسیط کل، جزء وابسته رنگ آبی در به ابژه ادراک تقسیم‌کننده به اجزای آشکار مبدل می‌شود (Husserl, 1982: 793)؛ اما در ادراک صریح از «آبی» هیچ التفات نداریم و آبی را برای بار نخست درک می‌کنیم. برای یک التفات ضمنی، آبی از پیش در ادراک بسیط ابتدایی کل وجود دارد. این التفات جزئی ضمنی مطابق با احتمال یک التفات آشکار است. در انتقال از اولین ادراک بسیط کل به التفات تقسیم‌کننده به اجزای آشکار، یک ترکیب انطباقی بین التفات آشکار از جزء وابسته «رنگ آبی» از یک سو، و التفات جزئی ضمنی در التفات کل از سوی دیگر وجود دارد.

برای فهمیدن مفهوم «ترکیب انطباقی» مسلم است آنچه به صورت انطباقی آورده می‌شود، اجزای وابسته التفاتی افعال مربوطه است. انطباق پرکننده مبتنی بر داده‌های هیولانی نیست. مبانی شهودیت درباره شهود مقولی عبارت از انطباق اجزای وابسته التفاتی افعال است؛ یعنی ترکیب انطباقی بین التفات‌های جزئی. این ترکیبات انطباقی که بین التفات‌های جزئی واقع می‌شود، اکنون کارکردی جدید دارند: آنها محتویات بازنماینده یا پرکننده شهود مقولی تألیفی جدید «در آبی رنگ است» تلقی می‌شوند. ترکیب انطباقی که جریان فعال از طریق افعال تقسیم‌کننده ایجاد می‌شود، یعنی تمام التفات‌های جزئی ضمنی، اکنون بازنمایی‌کننده «آبی بودن» در هستند.

در این نقطه از نظریه پدیدارشناختی شناخت، شاکله محتوای ادراک بسیط/مدرک^۱ را می‌یابیم. هوسرل این مدل از نحوه ادراک شهودیت را برای شهود مقولی و برای ادراک معنا می‌پذیرد. او در استفاده از این مدل برای عمیق‌ترین سطح تقویم در آگاهی از زمان درونی و افعال خیالی انتقاد می‌کند (Ibid)؛ زیرا افعال تقویم‌کننده ابژه‌های التفاتی و ابژه‌های مقولی ناقص نیستند؛ اما اجتناب‌ناپذیرند. لیکن مدل ادراک بسیط و محتویات مدرک، برخی پرسش‌ها را بی‌پاسخ می‌گذارد؛ زیرا روشن است که خصوصیت محتویات داده شده پرکننده شهود مقولی، یعنی ترکیبات انطباقی، نیازمند تحلیل انتقادی است.

هوسرل در پژوهش‌های منطقی، «مطالعه در باب بازنمایی مقولی» این نظریه را مطرح می‌کند که شهودهای مقولی را می‌توان با ادراک بسیط «محتویات تأمل» پر کرد (Ibid: 814). در این مورد، محتوای مدرک همان محتوایی است که عملکرد فعل مقولی را در ادراک درونی بازنمایی می‌کند. تغییر ادراک بسیط الگوی زیر را دنبال می‌کند: در ادراک درونی، محتویات حسی بازنمایی‌کننده عملکرد واقعی خود فعل است و از این رو، می‌توان آنها را محتویات تأمل نامید. در شهود مقولی، همین محتویات به صورت مقولی ادراک می‌شوند و بنابراین، می‌توانند شهود مقولی را پر کنند.

اکنون می‌توان به برخی جنبه‌های دیگر ترکیب انطباقی اشاره کرد. همان‌طور که در مثال در آبی رنگ دیدیم، محتویات بازنمایی‌کننده در به‌صورت دوگانه عمل می‌کنند. ابتدا در ادراک بسیط از کل ابژه، سپس در ادراک آشکار که در آن رنگ در به‌نحو خاص مورد التفات قرار می‌گیرد. در انتقال بین این دو فعل، ترکیب انطباقی بین التفات ضمنی و التفات آشکار رنگ آبی در فعل تقسیم‌کننده ایجاد می‌شود که به‌طور موضوعی به رنگ معطوف است. این ترکیب انطباقی می‌تواند به‌صورت یک محتوای بازنمایی‌کننده برای شهود مقولی آبی بودن در عمل کند (ibid: 793).

در این مورد محتوای مدرک اصلاً یک محتوای حسی نیست، حتی اگر بر انطباق التفات‌های جزئی که با محتویات حسی پر شده‌اند تکیه کند؛ این یک ترکیب بین اجزای وابسته التفاتی دو یا چند فعل است که در انتقال بین افعال به ما تحمیل می‌شود. تجربه انطباقی اجزای وابسته التفاتی رنگ آبی در دو فعل، در ابتدا فقط به این معناست که ما برابری این التفات‌ها را تجربه می‌کنیم. این بدان معنا نیست که ما به‌مثابه موضوع، واجد ماده آبی بودن هستیم. ترکیب انطباقی به‌نحوی منفعلانه بر ما تحمیل می‌شود، حتی اگر در چارچوب یک کنش فعالانه واقع شود. محتوا (داده) به ما داده می‌شود در معنایی که هیچ ربطی به احساس ندارد؛ اما این رابطه‌ای تقلیل‌ناپذیر بین اجزای وابسته التفاتی افعال است. این ادراک بسیط چنین محتویات است که التفات «در آبی است» را پر می‌کند. ترکیب انطباقی، محتویات بازنمایی‌کننده غیرحسی‌اند.

بدیهی است مفهوم محتوای غیرحسی در چارچوب پدیدارشناسی که نظریه شناخت را با تحلیل ادراکات حسی آغاز می‌کند، بحث برانگیز است. با این حال، ما نه‌تنها باید درباره مشکلات روش درک شهود مقولی متمرکز شویم، بلکه باید به مزایای آن نیز اشاره کنیم؛ این امر که محتویات غیرحسی به‌نحوی شهودهای مقولی را پر می‌کنند، به‌وضوح تعمیم هوسرل از مفهوم شهود به فراتر از حوزه احساس را توجیه می‌کند (Ibid). افعال بسیط بنیان‌گذار و افعال مقولی بنیادین نه‌تنها از نظر ساختار، بلکه در خصوصیت محتویات که آنها را شهودی می‌کند، تفاوت اساسی دارند. علاوه بر این، استدلالی روشن برای لزوم گذراندن فرآیند کامل سه‌مرحله‌ای فعالیت مقولی برای دستیابی به پُرشدگی شهودی داریم. بدون انجام دو مرحله اول فعالیت مقولی، ترکیب پرکننده انطباقی نمی‌توانست اتفاق بیفتد. حتی می‌توان تصور کرد که درباره شهود مقولی، محتویات غیرحسی نقش دارند. اکنون به بررسی دقیق‌تر آموزه اخیر می‌پردازیم.

۵. عملکرد احساس در شهود مقولی

پس از اینکه معلوم شد محتویات غیرحسی در پُرشدگی التفات‌های مقولی نقشی مهم دارند، لازم است نقش عملکرد فعال افعال بنیان‌گذار را روشن کنیم؛ اگرچه باید محدودیت‌های این عملکرد را نیز مشخص کرد. برای این کار، باید به تفاوت‌های میان صور شهود مقولی توجه شود؛ مثلاً، وقتی روی شکل مقولی مجموعه تمرکز می‌کنیم، معلوم می‌شود که برخی از انواع افعال مقولی وجود دارد که قبلاً صرفاً با انجام فعال التفات مقولی پُر می‌شدند. شاید گفته شود که شهود

مقولی نوعی تجربه و معرفت باطنی^۱ فوق حسی است. در این صورت شهود مقولی کاملاً مستقل از مبنای بنیان‌گذار خود، یعنی ادراک حسی است؛ اما بدیهی است که این قول، نادرست است و برای حل آن باید عملکرد ادراک حسی را در پرشدگی شهود مقولی با جزئیات بیشتری ملاحظه کرد.

نخستین کار عبارت از تعیین نقش عملکرد خودبه‌خودی انجام فعالانه افعال مقولی و همچنین محدودیت‌های نقش آنهاست. از یک طرف، ترکیبات انطباقی در افعال خودبه‌خودی اتفاق می‌افتد؛ اما از طرف دیگر، آنها منفعلانه رخ می‌دهند؛ یعنی ما نمی‌توانیم دلخواهانه به آن نوع پرشدگی برسیم که به دنبال آن هستیم. در اینجا میان فعالیت خودبه‌خودی و دادگی منفعل تضادی وجود دارد که نیازمند تبیین است. این تضاد را حتی می‌توان در این همان‌سازی غیرموضوعی احساس کرد (Husserl, 1982: 691). «این همان‌سازی و انطباق سبب خود را منفعلانه نشان می‌دهد؛ از این رو، نمی‌توان ترکیب انطباقی را به‌نحو دلخواهانه ایجاد کرد. از سوی دیگر، اگر بخواهیم این این‌همان‌سازی را در قالب موضوعی در یک شهود مقولی از این‌همانی داشته باشیم، باید دوباره افعالی را انجام دهیم که ترکیب انطباقی را به وجود آورده است. ما باز هم ادراکی پیوسته از شیء را در این کنش فعالانه افعال داریم که از چشم‌اندازهای مختلف ابژه واقعی عبور می‌کند. در این فرآیند، ترکیب انطباقی وجود دارد، اما منفعل است؛ یعنی چیزی نیست که فقط از طریق کنش خودبه‌خودی افعال به آن رسید. تنها کاری که می‌توان انجام داد، این است که به‌نحو مجموعه افعال را «جهت‌مند» کنیم و در انتقال بین افعال است که ترکیب انطباقی می‌تواند واقع شود؛ اما لازم نیست این اتفاق بیفتد. ما می‌توانیم مجموعه افعال را دلخواهانه جهت‌مند کنیم؛ اما نمی‌توانیم خودسرانه ترکیب‌هایی را که به‌صورت منفعل در مجموعه افعال رخ می‌دهند، جهت‌مند کنیم.

می‌توان افعال را به‌نحو در موقعیتی ترتیب داد که این ترکیب در آن ظاهر می‌شود؛ اما ما قدرت تولید دادگی منفعل را نداریم. این تنظیم افعال در چارچوبی که ممکن است انطباقی در آن واقع شود، توجه‌گو را پیش‌فرض می‌گیرد؛ ولی کنش خودبه‌خودی برای اطمینان از انطباق کافی نیست. پس از رسیدگی به این نگرش در مورد عملکرد محتویات غیرحسی برای شهود مقولی، به این سؤال می‌پردازیم: اصلاً احساس چه نقشی در پرشدگی شهود مقولی دارد؟ از یک طرف، یکی از مزیت‌های مفهوم محتویات غیرحسی این بود که برای فهمیدن شناخت اصول متعارفه صوری ریاضیات به کار می‌رفت؛ اصول متعارفه ریاضیات، شناختی است که با دیگر موارد شهود مقوله‌ای دارای ساختار یکسانی است و مبتنی بر همان محتویات غیرحسی است؛ از طرف دیگر، این برای نظریه شناخت یک نقطه ضعف است که در تبیین وابستگی شناخت به احساس، مشکل داشته باشد. نقش شهود محسوس در بعضی مقاطع در سه گام از شهود مقولی است. ادراک بسیط اولیه از کل ابژه، ادراکی بسیط از دادگی حسی است. در پدیدارشناسی تکوینی، ادراک بسیط به کمک انواع تجربی مبتنی بر دادگی حسی حاصل می‌شود. در بیشتر موارد، ساختارهای مرکب و مرتبه

بالاتر احکام به شهود حسی منتهی می‌شوند که اعتبار کل نظریه را پی‌ریزی می‌کند. بسیط‌ترین التفات‌ها در ادراک حسی پر می‌شوند.

مهم‌ترین کارکرد احساس در مشروعیت‌بخشیدن به جزء وابسته موضوعی التفات‌هاست. توجیه جزء وابسته موضوعی افعال، وابسته به دادگی محسوس یک ابژه است؛ تنها اگر ابژه به صورت شهودی داده شود، می‌تواند ادعای «واقعی بودن» را داشته باشد. اگر حالت دادگی ناقص باشد و بدهت دادگی ضعیف شود، فقط می‌توانیم ادعا کنیم که ابژه، «ممکن» یا «مشکوک» است. اگر ما بر اساس چنین افعال بنیان‌گذار قضاوت بیشتری کنیم، قضاوت درباره ابژه‌هایی که چنین خصوصیت موضوعی دارند، فقط می‌تواند مشکوک یا ممکن باشد. ما با این وابستگی خصوصیت موضوعی احکام و قضاوت‌های بعدی ناشی از اصول متعارفه آشنا هستیم؛ اگر اصول متعارفه فقط «پیش‌فرض» باشند، تنها می‌توانیم به خصوصیت موضوعی معتبر تحت این پیش‌فرض دست یابیم.

دیدیم که چگونه ادراک حسی از طریق خصوصیت موضوعی افعال بنیان‌گذار به شهود مقولی کمک می‌کند؛ اما احساس نیز می‌تواند مستقیماً به شهودیت افعال مقولی کمک کند. هوسرل بین افعال محض و مخلوط شهود مقولی تفکیک قائل می‌شود؛ در مورد دوم، شهودیت التفات مقولی نیز وابسته به ادراک حسی است. اگر یک ابژه یا حوزه «الف» به «ب» الصاق شود، یک جزء وابسته محسوس هم‌جوار وجود دارد که این دو حوزه را در احساس به یکدیگر متصل می‌کند (Ibid: 795)؛ اما در درک این جزء وابسته محسوس هم‌جوار، التفات مقولی «الف به ب الصاق می‌شود» بدین‌وسیله پر نمی‌شود، بلکه یک فعل مقولی نیاز است؛ یکی که مبتنی بر افعال بنیان‌گذار معطوف به الف و به ب و به هم‌جوار است. در انتقال از یک فعل بنیان‌گذار به فعل دیگر، ترکیبات متقارن بین التفات‌های جزئی و همچنین محتویات معنا که به شهود مقولی مخلوط کمک می‌کند، وجود دارند. شهودیت شهودهای مقولی محض کاملاً وابسته به ترکیبات متقارن غیرحسی است.

تا اینجا بسیط‌ترین صور شهود مقولی را تحلیل کردیم؛ اما به‌طور کلی نگرشی از خصوصیت شهود مقولی نیز به دست آوردیم. دیدیم که افعال تقسیم‌کننده باید دارای التفات‌های بسیط و یک‌سویه باشد. اکنون اگر التفات‌های مقولی را از مرتبه‌ای بالاتر در نظر بگیریم، با این پرسش روبه‌رو می‌شویم که چگونه ابژه‌های مقولی (مثلاً احکام) می‌توانند به این ترتیب، به‌مثابه افعال بنیان‌گذار برای التفات‌های مقولی یک سطح بالاتر عمل کنند؛ از این‌رو، لازم است که بتوانیم التفات‌های بسیط و یک‌سویه از انواع ابژه‌های مقولی داشته باشیم. راه حل هوسرل برای این التفات یک‌سویه نسبت به ابژه‌های مقولی، «کنش اسم‌گذاری»^۱ خوانده می‌شود. من می‌توانم به یک حکم (ترم‌های اتومیل معیوب است.) با التفات یک‌سویه «این» اشاره کنم و سپس با توجه به این وضعیت امور، حکم به «این خطرناک است» کنم.

مسئله دیگری وجود دارد که می‌توان آن را «مسئله قابلیت اجرا» نامید. شاید معلوم شود که التفات‌های مقولی، در صورتی که کارکرد ایجاد احکام مرتبه بالاتر را داشته باشند، باید همواره به صورت کامل شهودی باشند تا شهودیت شهود نداشته را تضمین کنند. برای اثبات یک گزاره معین به روش شهودی، ابتدا باید تمام شواهد آن گزاره‌هایی را که به گزاره مورد نظر کمک می‌کند، بازتولید کنیم؛ از این رو، با توجه به درجه شهودیت، باید نوعی جایگزین عملکردی وجود داشته باشد که با احکام اسمی نیز عمل کند؛ در غیر این صورت، صرفاً نمی‌توانیم به شناخت مقولی مرتبه بالاتر دست پیدا کنیم. بدون جایگزین، تلاش برای دستیابی به شهود یک حکم مرتبه بالاتر، کاری بسیار پیچیده خواهد بود که قابل اجرا نیست. یک احتمال این است که خصوصیت موضوعی فعل بنیان‌گذار، ممکن است به منزله جایگزین مفید باشد. شهود احساس، ویژگی موضوعی خاصی از افعال بنیان‌گذار را توجیه می‌کند. سپس افعال بنیادین که مثلاً وضعیت امور را التفات می‌کنند، نظریه «واقعی» را نیز فرض می‌کنند (Ibid). تاکنون بیشتر بحث ما درباره شهود مقولی تألیفی بود، اینک از قسم دیگر شهود مقولی، یعنی شهود ایدتیک بحث می‌کنیم که دارای اهمیتی خاص است.

۶. شهود ایدتیک^۱

نظریه شهود ایدتیک هوسرل با این واقعیت آغاز می‌شود که ذهن انسان توانایی آگاهی از ویژگی‌های مشترک و عام را در ایزه‌های مختلف دارد. این شهود با ایزه‌های منفرد آغاز می‌شود، اما در آنجا باقی نمی‌ماند (راسل، ۱۳۹۹: ۱۸۸). هوسرل در بند ۵۲ پژوهش ششم، این شکل از شناخت را شکلی خاص از شهود مقولی تحلیل می‌کند. روش پدیدارشناختی شهود ایدتیک، تلاش به منظور تقویت توانایی اولیه ذهن آدمی برای آگاه‌شدن از ویژگی‌های مشترک و عام است. هوسرل می‌خواهد روشی را برای شناخت پیشینی ارائه دهد که مبتنی بر ویژگی‌های افعال و کنش‌های آگاهی و متعلقات تفکر و ادراک باشد (Husserl, 1982: 799).

روش انتزاع ایدتیک برای ادعای پدیدارشناسی، در مقام یک دانش فلسفی دارای اهمیت زیادی است. پدیدارشناسی به معنای رشته‌ای تجربی نیست که تنها حقایق مطلق را جمع‌آوری می‌کند. پدیدارشناسی باید روش‌هایی را ایجاد کند که دستیابی به نگرش‌های پیشینی مستقل از مورد واقعی داده شده را ممکن سازد. هوسرل مجهز به شهود ایدتیک، ادعا می‌کند که پدیدارشناسی نه تنها نگرش‌های نسبت به موارد فردی یا مجموعه‌های محدود به موارد فردی را جمع‌آوری می‌کند، بلکه می‌تواند به نگرش‌های پیشینی کلی درباره هر مورد ممکن دست یابد؛ مثلاً، پدیدارشناسی مدعی است که شناخت کلی درباره ویژگی‌های آگاهی را مورد تأمل قرار می‌دهد و لذا هوسرل باید نشان دهد که این امر با روش پدیدارشناختی شهود ایدتیک امکان‌پذیر است؛ از این رو، ادعای پدیدارشناسی بر دانش بودن، به این بستگی دارد که آیا شهود ایدتیک را می‌توان یک شکل و قالب موجه از شهود مقولی تثبیت کرد؟ همچنین می‌توانیم از دیدگاه

1. eidetic

خودتوجیهی^۱ که هوسرل برای پدیدارشناسی دنبال می‌کند، به این موضوع نظر اندازیم؛ اثبات و ایجاد شهود ایدتیک به‌مثابه یک شکل موجه از شهود مقولی، هدف سرنوشت‌ساز پژوهش‌های منطقی است.

شهود ایدتیک در شهود بسیط بنا می‌شود؛ به روش مشابه دیگر صور شهود مقولی که بررسی کرده‌ایم. ما فقط می‌توانیم از طریق مجموعه کل اشیای آبی رنگ در ادراک یا خیال، شهودی از ویژگی‌های کلی مانند «آبی» یا «انسان» داشته باشیم (Husserl, 1982: 337-340, 391 & 431). هدف نظریه شهود ایدتیک نه تنها روشن‌ساختن این است که چگونه می‌توان مفاهیم کلی ابژه‌ها را به دست آورد، بلکه توضیح می‌دهد که چگونه شهود ویژگی‌های کلی عمل می‌کند؛ یعنی چگونه می‌توان شهودی از اوصاف کلی داشت که به کمک ابژه‌های مختلف به‌طور عام حفظ می‌شوند. ممکن است درباره ابژه‌های مشترک و عام سخن گفت و از این حیث، معمولاً این ابژه‌های مشترک را با «مفاهیم»، یکی می‌گیریم. همچنین این امر، پژوهشی درباره منبع مشروعیت‌بخش شهود ما از مفاهیم است؛ بنابراین، در تحقق شهود ایدتیک «آبی»، ما باید از طریق مجموعه‌هایی از اشیای آبی شهود شده یا تخیل شده عبور کنیم تا شهودی از آبی مشترک و عام را داشته باشیم. این روند دوری نیست؛ زیرا در افعال بنیان‌گذار، موضوع تنها اشیای آبی‌رنگ است، در حالی که در شهود ایدتیک ایتنا شده، ویژگی مشترک آبی را براساس ترکیب انطباقی درک می‌کنیم که یک محتوای غیرحسی است.

تحلیل دقیق شهود ایدتیک به‌مثابه صورتی از شهود مقولی در امتداد خطوط سه‌گانه پیش می‌رود که در هر شکل از شهود مقولی یافت می‌شود: اول، ادراک بسیط از یک ابژه همچون یک کل؛ دوم، افعال تقسیم‌کننده به اجزای کوچک‌تر آشکار؛ سوم، ترکیب مقولی. در مرحله دوم، یعنی در افعال تقسیم‌کننده که آشکارا اشاره به جزء وابسته رنگ با توجه به اشیای مختلف ادراکی یا تخیلی می‌کند، یک ترکیب انطباقی همراه با سبکی خاص رخ می‌دهد. برای رسیدن به شهودی از ابژه‌های کلی، مهم این است که ما در مرحله دوم برای افعال تقسیم‌کننده، افعال شهودی یا تخیلی داشته باشیم. شهود ایدتیک را نمی‌توان تنها براساس افعال دلالی و نمادین پایه‌گذاری کرد (Ibid: 728). از سوی دیگر، شهود ایدتیک در صورتی امکان‌پذیر است که فقط یک ابژه به‌نحو شهودی داده شود؛ زیرا نمی‌توانیم این مثال را در تخیل تغییر دهیم. هوسرل بیان می‌کند که برای شهودیت شهود ایدتیک افعال تقسیم‌کننده مرحله دوم، افعال و کنش‌های شهودی یا تخیلی، بی‌اهمیت است؛ یعنی افعال تخیلی قابل پذیرش است (Ibid: 784 & 800). هوسرل در پیشرفت نظریه خود، به این نگرش دست می‌یابد که افعال تخیلی نه تنها قابل پذیرفتن هستند بلکه باید ترجیح داده شوند. او حتی اظهار می‌دارد که تغییر و دگرگونی تخیلی یا آزاد برای شهود ایدتیک ضروری است.

در مرحله سوم فرآیند شهود ایدتیک، ترکیب انطباقی را که از طریق افعال مختلف مرحله دوم اتفاق می‌افتد، ادراک می‌کنیم. ما این ترکیب را به‌مثابه بازنمایی ویژگی مشترک، یعنی ابژه کلی

1. self-justification

مورد التفات ما درک می‌کنیم؛ اما بازنمایی‌کننده یک شیء واقعی جزئی نیست، بلکه بازنمایی‌کننده ویژگی کلی است. ویژگی کلی (رنگ) به لحاظ شهودی از طریق مجموعه‌ای از اشیای آبی‌رنگ و ترکیب انطباقی بین افعال معطوف به جزء وابسته رنگ داده می‌شود. در شهود ایدتیک ما نوع خاصی از ترکیب انطباقی را بین افعال تقسیم‌کننده مرحله دوم می‌یابیم. توصیف ویژگی‌های مخصوص چنین ترکیب‌هایی دشوار است. آنها نوعی از مرکز انطباقی آشکار همراه با حلقه‌ای از ترکیب انطباقی سست مخلوط با واگرایی‌ها را نشان می‌دهند. این حلقه ناشی از تفاوت‌های فردی در میان ابژه‌های آبی‌رنگ است که موضوع افعال فرعی هستند.

ما می‌توانیم شهودهای ایدتیک مرتبه بالاتر را به همین ترتیب درک کنیم: می‌توانیم از شهودهای ایدتیک که در افعال مقولی ابتدا شده‌اند، برخوردار باشیم؛ مثلاً، می‌توانیم از جنبه عمومی رنگ که مبتنی بر شهود رنگ‌های مختلف است، شهودی داشته باشیم و با عبور از شهودهای ایدتیک از اشکال مختلف آگاهی از مفهوم «فعل آگاهی»، شهودی داشته باشیم (اشکال مختلف آگاهی مانند به یاد آوردن، درک کردن، آرزو کردن و ...). همچنین جنبه‌های بحث‌برانگیز شهود ایدتیک وجود دارد که بیش از هر چیز، یک شکل و قالب تجربی از تأمل است. ظاهراً می‌توان با کمک شهود ایدتیک تصور روشنی درباره محدودیت‌های مفاهیم خود داشته باشیم؛ با تغییر و دگرگونی تخیلی از موارد خاص یک مفهوم کلی، ممکن است نقطه‌ای را کشف کنیم که در آن درجه‌ای از تغییر محدود مفهوم فراتر می‌رود و در آن چیز دیگری را تخیل می‌کنیم؛ بنابراین، می‌توانیم محدودیت‌های مفاهیم خود را تشخیص دهیم و آنها را به صورت نادلخواهانه تجربه کنیم. گسترش کامل این مسئله تنها در تلاش برای شهود کردن ماهیت ابژه‌هایی است که دارای معنای فرهنگی‌اند. در حالی که در یک فرهنگ ممکن است ماهیت الهی را همچون جمع (کل) شهود کرد، در فرهنگ دیگر ممکن است جوهر الهی را به صورت مفرد شهود کرد (Ibid).

۷. نتیجه

هوسرل در عین تأکید بر وجه مشترک ادراک حسی و ادراک مقولی، نحوه‌های متمایز شکل‌گیری آنها از نظر پدیدارشناختی و نحوه خاص ارتباط آنها را نیز توضیح می‌دهد. ابژه‌های حسی یا واقعی می‌توانند به مثابه ابژه‌های مربوط به مرتبه نازل شهود، و ابژه‌های مقولی به مثابه ابژه‌های مربوط به مرتبه بالاتر آن مشخص شوند. ابژه‌های حسی در افعال بنیادی و ابژه‌های مقولی به منزله ابژه‌های جدید در افعالی بنیادشده بر افعال دسته نخست متقوم می‌شوند. درباره شهود مقولی، مسئله تعیین‌کننده، قول به وجود افعالی است که در آنها موجودهایی ایدتال خود را چنان که هستند، نشان می‌دهند. امکان وجود این نوع شهود و آنچه در آن حاضر می‌شود، زمینه را برای استخراج ساختارهای این اعیان ایدتال که همان مقولات باشند، فراهم می‌آورد.

با شهود مقولی درکی درست از مسئله انتزاع به دست می‌آید. با کشف شهود مقولی و تحلیل ساختار مقولی، مفهوم عینیت^۱ توسعه می‌یابد؛ به طوری که محتوای خود این عینیت را می‌توان در

پژوهش شهودی متناظر با آن نشان داد. افعال در شهود مقولی سه مرحله را طی می‌کنند که نتیجه آن شکل گرفتن فعل مقولی به صورت تألیفی است. در تمام شهودهای تألیفی مقولی این سه مرحله وجود دارد: ۱. ادراک بسیط ابتدایی از کل؛ ۲. ادراکات تقسیم‌کننده به اجزای کوچک‌تر. ۳. التفات تألیفی مقولی بالفعل. از سوی دیگر، شهود مقولی نوعی تجربه فوق‌حسی نیست تا مستقل از مبنای بنیان‌گذار خود، یعنی ادراک حسی باشد؛ بلکه عملکرد ادراک حسی را می‌توان در پرشدگی شهود مقولی با جزئیات بیشتری ملاحظه کرد. در کنار شهود مقولی تألیفی، شهود ایدتیک مطرح است که ناظر به توانایی ذهن انسان از آگاهی به ویژگی‌های مشترک در ابژه‌های مختلف است و هوسرل آن را به شکلی خاص از شهود مقولی تحلیل می‌کند و می‌خواهد روشی را برای شناخت پیشینی مبتنی بر ویژگی‌های افعال آگاهی و متعلقات ادراک ارائه دهد.

منابع

پازوکی، بهمن (۱۳۹۹ الف)، *اندیشه هایدگر در درس‌گفتارهای اولیه*، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.

_____ (۱۳۹۹ ب)، *درآمدی بر پدیدارشناسی هوسرل*، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران. پیتزما، هنری (۱۳۹۸)، *نظریه معرفت در پدیدارشناسی هوسرل*، هایدگر، مارلوپوتی، ترجمه فرزاد جابرالانصار، تهران، کرگدن.

راسل، متیسون (۱۳۹۹)، *هوسرل؛ راهنمای سرگشتگان*، ترجمه مجیدی مرادی سده، تهران، علمی و فرهنگی. ساکالوفسکی، رابرت (۱۳۸۸)، *درآمدی بر پدیدارشناسی*، ترجمه محمدرضا قربانی، تهران، گام نو. ویلاردمایول، ویکتور (۱۳۹۸)، *هوسرل*، ترجمه سینا رویایی، تهران، نگاه.

Heidegger, Martin (1985), *History of the concept of Time, Prolegomena*; trans, Theodore Kisiel, Bloomington, Indiana University.

Husserl, Edmund (1982), *Logical Investigations*; trans. J.A. Findly, Routledge & Kegan Paul, New Jersey, London and Henly Humanities Press Inc.

Kant, Immanuel (1965), *Critique of Pure Reason*, trans, Norman Kemp Smith, London, MacMillan.

Lohmar, Dieter (2006), *Categorical Intuition*, in: *A Companion to Phenomenology and Existentialism*, edited by Hubert L. Dreyfus and Mark A. Wrathall, Blackwell publishing Ltd.

Pazouki, Bahman (1399A), *Heidegger's thought in early lectures*, Tehran, Iranian Research Institute of Philosophy. (In Persian)

_____ (1399B), *An introduction to Husserl's phenomenology*, Tehran, Iranian Research Institute of Philosophy. (In Persian)

Pietersma, Henry (2000), *Phenomenological Epistemology*, translated by Jaber-Alansar, F., Tehran, Kargadan. (In Persian)

Russell, M., (2020), *Husserl: A Guide For The Perplexed*, translated by Moradi Sedeh., M., Tehran, Elmi Va Farhangi Publication. (In Persian)

Sokolowski, R., (2019), *Introduction to Phenomenology*, translated by Ghorbani, M., fourth edition, Tehran, Game-no Publication. (In Persian)